



درباب بوی زندگی یک معلم

دستکش خسته

آمنه اسماعیلی
نویسنده

دستکش خسته ام را که خواستم آویزان کنم زیر زانم پیچید که: «کار تمامی ندارد...»

کارهای فردا را در ذهنم می چیدم؛ باقی لباس ها را باید بگذارم شسته شود، حیاط خلوت را مرتب کنم، امیرحسین دارم به نقاشی و بازی با رنگ ها علاقه پیدا می کند، باید باز فردا یک ساعتی بازی کنم با او. با امیرحسین در مورد کتابی که خودش خوانده حرف بزدم و بخوادم تحلیلش را در مورد این هفته و کتابی که پدر برایش هر شب می خواند، بگویم. این ویرایش آقا الف... آب دهانم را قورت می دهم و ذهنم می ایستد روی اینکه «ویرایش نکن لامصب!... بنویس...» ویرایش را رها می کنم و می روم سراغ فکر ناهار فردا... پنجشنبه است. هوممم... بوی آبگوشت که از سر صبح بیچد در خانه و بین خنده و بازی بچه ها که راه برود چقدر شبیه خانه مادر بزرگ می شود... چقدر دلننگم برای مادر بزرگ هایم... برای بوی آشپزخانه مامان جون و حتی بوی چادر نمازش. آشپزخانه مادر بزرگ بوی یک مدل ادویه را می دهد که نمی دانم چیست. بارها سؤال کردم و نام هر کدام را که مادر بزرگ گفت، آن نبود که آنجا پیچیده... یک بوی منحصر به فرد است که پر از آغوش و لبخند و امنیت است.

نخود را که مشت می کنم بریزم در کاسه یاد اندازه های خواستنی مادر بزرگ می افتم: «ننه! انقده (مشتش را نشان می دهد) نخود را کمتر از لوبیا بریز!»
آب می ریزم روی نخود و لوبیا که صبح بگذارم جوش بخورند روی سرهم و دل صد تکه تنگ مرا جوش بدهند به خاطر آن خوب... بوی خوب پنجشنبه... به آسودگی فکر کردن به روز تعطیل.

یک چایی می ریزم و زیر کتری را خاموش می کنم و چراغ آشپزخانه را که خاموش می کنم، انگار کسی دستم را می گیرد و می گوید: «چه خوب که کار تمامی ندارد... این یعنی فعلاً زندگی تمامی ندارد... عشق تمامی ندارد... مادری تمامی ندارد... هوم...»

می نشینم و به چهارشنبه فکر می کنم که تا زگی ها پر از بحث در کلاس ها شده. شاید اینکه آنقدر پنجشنبه ها برایم فراغت شده، یکی از دلایل چهارشنبه های خسته است. انگار در یک پیچ تاریخی قرار گرفته باشیم که سواد آدم هایش در عصر گوگل خیلی کمتر از ابتدای ورود صنعت چاپ در زمان قاجار است.

گاهی فکر می کنم کلاس ادبیاتم تبدیل شده به کلاس تاریخی که خیلی خسته ام می کند. اطلاعات نصفه و نیمه خبری و مجازی و تیتتری دانش آموزانم را همین طور کامل

ما مخارج بی رویه داریم حواسمان نیست

دوست دیگری معتقد است که اصلاً اهل مصرف گرایی و خرج تراشی نیست. ماشین و خانه و پس انداز هم دارد، سعی هم دارند که خانه شان را بزرگتر کنند ولی اهل تغییر مدام در گوشی و دکور خانه و لباس نیستند. فرزندانش را هم سعی کرده تا قانع بار بیاورد که وقتی وسیله ای دارند به خاطر چشم و هم چشمی خودشان را ملزم ندانند حتماً مورد جدیدتر را داشته باشند. خیلی از اطرافیانی را که با مصرف گرایی و عدم مدیریت مخارج از هزینه های روزانه گله می کنند می بینم می گویم درست است که گرانی است و کمبودهایی هم داریم اما واقعاً در کنارش مخارج بی رویه هم داریم. فقط حواسمان نیست.

نگران روحیه شوهرم هستم

رفیق دیگری می گوید امروز داشتم با شوهرم مرور می کردم و گفتم: ما که فرزند داریم و وقت کامل روزها مان را همین بچه ها می گیرد، یک خانواده چهار نفره ما روزانه پوشک و نان و برنج و گوشت و چای و میوه و رفت و آمد و بنزین و آب و برق و گاز و اینترنت و شوینده ها را دارد، حداقل روزی ۲۰۰ هزار تومان، فقط هزینه هر کدامان می شود، یعنی شش تا هفت میلیون تومان در ماه. این در حالی است که هزینه لباس و کلاس بچه و اجاره و بیماری و سفر در این رقم حساب نشده. اینجا بود که برای اولین بار نگران روحیه مرد خانه شده بودم چون اغلب، این مردان ایرانی هستند که در طرحواره سرپرست خانواده و تأمین معاش حضور دارند. احتمالاً این تغییرات عظیم اقتصادی باعث افت روحیه آنها هم شده و اغلب مردها در این فشارهای اقتصادی خودخوری خواهند کرد.

مدت ها است که ما مصرف لیبیات را خیلی کم کرده ایم و مدت ها است که برای ماکارونی به جای گوشت چرخ شده از سویا استفاده می کنیم. قبلاً انگار بین گرانی های طلا تا اجناس خوراکی، یک ماهی فاصله می افتاد ولی الان انگار در رقابت با هم قرار دارند، دوشادوش هم بالا می روند.

برای یک زندگی معمولی!

مریم که صنایع دستی خوانده است، می گوید: دو سالی است که تصمیم گرفته بودم من هم درآمدی کنار همسرم داشته باشم تا فشار کمتری روی دوشش باشد و واقعاً دیگر درآمدش کفاف زندگی را نمی داد. برای همین چاپ دستی روی پارچه را شروع کردم، با طرح های خاص خودم. برای فروششان هم روی شبکه های برنامه ریزی کرده بودم که وضعیت بسته شدنشان پیش آمد. به آرت شاپ ها هم سر زدم اما اکثراً گفتند جنس تولیدی ات را به صورت امانت بگذار تا دو ماه بعد که تسویه کنیم. این کار را سخت می کرد. متأسفانه در ایران به خاطر شرایط اقتصادی، موفق نشدم شروع کار خوبی داشته باشم. نمی توانستم برای هر قدمش مانند عکاسی از کارها و تولید محتوای صفحه سراغ تخصصی بروم، برایم هزینه داشت. خودم باید آچار فرانسه می شدم که خیلی انرژی می گرفت. برای گرفتن هر عکس سراغ بینترست می رفتم که خیلی در چیدمان و پیدا کردن زاویه بهتر دوربین کمک کننده بود. با این حال باز هم مدام به مشتری ها می گفتم که خود کالا از عکسش بهتر است. هر روز که می گذرد از اینکه نتوانستم درآمدی به دست بیاورم ناراحتم.

زندگی مان اولویت دهیم؟ دیگر از سرویس های چینی گران قیمت نگوییم و یا بدتر از آن در بوفه، کابینت و یا خورد برای سالی یکبار استفاده ولی سر و کمر مبارک باید روی الیاف مصنوعی باشد. یا حالا که هزینه فعالیت های زیبایی و وسایل آرایشی هزینه مضاعفی به حساب می آید، چرا با یک ماساژ خانگی و بخورهای دست ساز، طراوت و زیبایی مان را نگه نداریم؟ یا مثلاً برای رنگ کردن موها، مایمان، من و خواهرم فقط هزینه رنگ را می دهیم و خودمان موهای همدیگر را رنگ می کنیم. ما داریم در زمینی که پدر همسرم داده خانه می سازیم تا با گرفتن یک جشن کوچک زندگی را شروع کنیم اما چند ماهی است که هیچ قدمی برداشته ایم. نمی توانیم خانه مان را بسازیم. همسرم می گوید آهن خیلی گران شده، آهن آلات دارد خیلی بی سر و صدا و عجیب بالا می رود در حالی که همه جا فقط از گرانی طلا و بالارفتن دلار می شنوی.

شغل های آنلاین

نیکمی می گوید دوستی دارم که فوق لیسانس شیمی است اما صفحه فروش لباسی درست کرده و مشغول فروش اینترنتی شده. شهرستان زندگی می کند و مغازه ای ندارد، لباسی هم در خانه برای فروش ندارد، فقط از طریق صفحه اش بازاریابی می کند تا اجناسی که مشتری ها سفارش می دهند از فروشگاه اصلی در تهران ارسال شود. رفیقم از درآمدش راضی است. می گوید همین که دستم در جیب خودم است هم برای خانه غنیمت است. این شیوه از درآمدزایی که به عنوان همکاری در فروش محصول است هم ایده خوبی است، فقط به قول دوستم باید به فروشنده اصلی و جنس و کیفیت کالایش اطمینان داشته باشی.

نیمی از درآمد ما در اختیار من است برای مخارج خانه که آن را به سه بخش تقسیم می کنم، برای سه تا ده روز و با خودم تعهد دارم که پول هر ده روز را به پایان آن ده روز برسانم و به پول ده روز بعدی دست نزنم که معمولاً موفق می شوم، مگر اتفاق خاصی بیفتد

می کنم و خیلی خسته می روم سراغ درس خودم. درس «آشپز زاده وزیر» دو صفحه بود و من حداقل پنجاه صفحه تاریخ زمان امیرکبیر را توضیح دادم با پاورقی هایی در جواب آنها که می گفتند: «بابای ما گفته اینها حقیقت نیست...» گریزی از این وضعیت ندارم؛ باید حرف بزنند و حرف بزنم... مدرسه معنایش همین مگر نیست؟ معلم هم باید همینطور باشد... شاید من زیاد و زود خسته می شوم چون باید بروم در دفتر هم جواب بدهم که بحث سیاسی نکردم و فقط در حواشی درسم به سؤال هایشان پاسخ دادم.

احتمالاً به اولیا هم باید پاسخ بدهم که حرف غیردرسی نزده ام و خوب این حواشی خاصیت سن هیجان زده دانش آموزان است.

این پاسخگو بودن در حالی که اصلاً مرتکب خطایی نبودی و اتفاقاً خسته تر می شوی و باید برای تمام کردن کتاب خودت ساعت اضافه از همکاران طلب کنی، فرسایشی شده برایم. بعضی شغل ها تاگزیرند از اصطکاک با حواشی، یکی از آنها معلمی است که فقط روی میز نمی کوبد و اخم نمی کند و می خواهد همراه درک شاگردانش باشد تا رشد کنند.

چایی مقابلم یخ کرده و نسیم خنک که از پنجره می آید کمی سرما به جانم می ریزد. در لپ تاپم را باز می کنم و روشن نکرده می بندم. پنجشنبه باید از صبح زود نفس عمیق بکشی.

در اتاق بچه ها را باز می کنم و صدای نفس های عمیقشان را گوش می دهم. بودنشان چقدر زندگی دم و بازدم داده به جان من.

پتورا کشیدم روی شانه هایم با خودم گفتم: «بوی زندگی بده آمنه! در دنیایی که بوی مرگ محاصره اش کرده...»



گاهی فکر می کنم کلاس ادبیاتم تبدیل شده به کلاس تاریخی که خیلی خسته ام می کند. اطلاعات نصف و نیمه خبری و مجازی و تیتتری دانش آموزانم را همین طور کامل می کنم و سراغ درس خودم. درس «آشپز زاده وزیر» دو صفحه بود و من حداقل پنجاه صفحه تاریخ زمان امیرکبیر را توضیح دادم با پاورقی هایی در جواب آنها که می گفتند: «بابای ما گفته اینها حقیقت نیست...»

